

زندگینامه پیامبر ﷺ

از تولد پیامبر ﷺ

تا

هجرت مسلمانان به حبشه

کودکان و نوجوانان

از دیدگاه اهل سنت

جلد اول

مؤلف:

محمد علی خالدی (سلطان العلماء)

عنوان کتاب:	زندگینامه پیامبر ﷺ (جلد اول)
مؤلف:	محمد علی خالدي (سلطان العلماء)
موضوع:	سیره نبوی
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	اردیبهشت (ثور) ۱۳۹۵ شمسی، رجب ۱۴۳۷ هجری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- فهرست مطالب.....أ
- پیشگفتار ۱
- مقدمه ۳
- تولد پیامبر ﷺ..... ۸
- سپردن پیامبر ﷺ به دایه ۹
- جبرئیل علیه السلام سینه‌ی پیامبر ﷺ را می‌شکافد ۱۰
- وفات «آمنه» مادر پیامبر ﷺ ۱۱
- پیامبر ﷺ تحت سر پرستی عبدالمطلب..... ۱۱
- پیامبر ﷺ تحت سر پرستی عمویش «ابوطالب» ۱۲
- ملاقات با «بحیری» راهب مسیحی ۱۳
- پیمان حلف الفضول (جوانمردی)..... ۱۴
- پیامبر ﷺ در پی کسب و کار..... ۱۵
- از دواج پیامبر ﷺ با خدیجه ۱۶
- داوری پیامبر ﷺ..... ۱۷

- ۱۸..... خصوصیات پیامبر ﷺ قبل از بعثت.
- ۱۹..... نزول وحی
- ۲۱..... پیامبر ﷺ در حالتی از اندوه و ناراحتی
- ۲۲..... مراحل دعوت پیامبر ﷺ
- ۲۲..... ۱- دعوت پنهانی (مخفی)
- ۲۴..... ۲- دعوت علنی (آشکار)
- ۲۵..... پیامبر ﷺ بر فراز کوه صفا
- ۲۷..... برخورد مشرکان با رسول خدا
- ۲۸..... کفار قریش نزد ابو لهب می‌روند
- ۲۹..... شکنجه و آزار یاران پیامبر ﷺ
- ۳۰..... اجتماع در دارالندوه

پیشگفتار

إِن الْحَمْدُ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنُسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنُشْكِرُهُ، وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا ضَلَالَ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ. اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَالتَّابِعِينَ.

چهار جزوه‌ای در سیره‌ی که در سیره‌ی سرور کائنات و سیّد المرسلین و خاتم النبیین ﷺ با عبارتی ساده و روان برای کودکان به رشته‌ی تحریر درآمده است، جا دارد که به خوبی به کودکان فهمانده شود و از سیرت پاک سرور عالمیان به عبارتی ساده اضافه از آنچه در جزوه است، به کودکان یاد داده شود تا زندگی و سیرت تابناک ایشان را سرمشق زندگی خود قرار دهند.

امیدوارم این چهار جزوه در سینه‌ی کودکان نقش ببندد و از کودکی حبّ رسول الله ﷺ و خاندان و یارانش روشنایی بخش دل‌های پاک کودکان گردد. و به دنبال این چاپ که چاپ اوّل است چاپ‌های متعدّدی از آن جزوه‌ها صادر شود، و نویسندگان و درس‌دهندگان و خوانندگان و به خاطر سپارندگان و... از عطر سیرت پاک ایشان، جان‌شان خوشبو و معطر گردد.

بارالها! کودکان ما را از کودکی شوق پیروی رسول الله ﷺ را عطا فرما! و آنان را در زمان پر از فتنه و آشوب و انحراف در سایه‌ی حمایتت از هر فتنه و آشوب و انحرافی حفظ فرما! و به پدران و مادران و کودکان و بزرگسالان و... توفیق طاعت ارزانی فرما! و عاقبت همه را به فرجام نیک و سعادت

ابدی شاد و کامیاب گردان. وصلى الله وسلّم على سيّد الخلق وحبیب الحقّ
صلاةً وسلاماً دائمین متلازمین إلى يوم الدين.

روز یکشنبه ۲۱ صفر ۱۴۲۵ هـ ق

مطابق ۲۳ فروردین ۱۳۸۳ هـ ق

موافق ۱۱ اپریل ۲۰۰۴ م

محمد علی خالدی (سلطان العلماء)

مقدمه

«الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين وعلى آله وصحبه أجمعين».

سراسر زندگی پیامبر ﷺ نهفته از رازها و رمزهایی است که هیچ کس، حتی نزدیکترین یاران و اصحابش و فراتر از آن همسران و فرزندانش نیز نتوانستند به آن رازهای درونی پی ببرند و آن را به طور کامل بشناسند.

همزمان با ظهور پیامبر ﷺ، جهان در آستانه‌ی سقوط و هلاکت قرار گرفته بود و لازم بود تا انسانی خستگی‌ناپذیر و دلسوز از جانب خداوند متعال، به پیامبری مبعوث گردد تا دنیا را از این فلاکت و بدبختی نجات دهد و آن‌ها را به سوی سعادت و خوشبختی رهنمون سازد.

آری، سنت خداوند بر این قرار گرفته است که هرگاه انسان‌ها پا را از محدوده‌ی شریعت و دین فراتر بگذارند و در ورطه‌ی سقوط و هلاکت قرار گیرند، و راه نجاتی برای آنان نتوان جستجو نمود، یکی از انسان‌های صالح و شایسته‌ی همان دوره را به عنوان منجی و پیامبر انتخاب می‌نماید تا حجت بر آن تمام گرداند و هیچ کس را مجالی برای بهانه‌تراشی و عذر مبنی بر این که احکام و دستورات خداوند به ما نرسیده و بیان نگردیده، باقی نماند.

پیامبر ﷺ در جامعه‌ای چشم به دنیا گشود که قتل و غارت و خونریزی و زنده به گور کردن دختران جزو افتخارات هر قوم و قبیله‌ای محسوب می‌گردد؛ بنابراین از همان ابتدا با وقایع و تحولات بسیار جانکاه و طاقت فرسایی روبرو گردید که شخصی غیر از پیامبر ﷺ به راحتی نمی‌توانست از پس آن همه مشکلات برآید.

پیامبر ﷺ از همان ابتدا نزدیکترین افراد به خویش (پدر و مادر) را از دست داد و از این واقعه‌ی ناگوار مدتی نگذشته بود که تکیه گاه بعدی خود (عبدالطلب) را نیز از دست داد و با مرگ عبدالطلب تاریخ جدیدی در زندگی پیامبر ﷺ آغاز گردید؛ چون پیامبر ﷺ به عمویش، ابوطالب سپرده شد و از آن جایی که ابو طالب فردی فقیر و محتاج بود، پیامبر ﷺ نمی‌توانست از این وضعیت عمویش چشم‌پوشد؛ لذا برای این‌که مددکار عمویش گردد به شبانی می‌پرداخت و از این راه امرار معاش می‌نمود. چوپانی از جنبه‌های گوناگون با فطرت درونی پیامبر ﷺ مناسب بود؛ چرا که بیشتر ساعات روز را به تفکر راز و نیاز با پروردگار می‌پرداخت و از این راه با معبود و محبوب واقعی‌اش ارتباط برقرار می‌نمود و از محیط کفر و شرک آلود مکه به دور بود. پیامبر ﷺ از این‌که عرب‌ها از معبود واقعی خویش را فراموش کرده‌اند و سنگ‌ها و چوب‌های بی‌خاصیتی را می‌پرستند که نمی‌توانند هیچ‌یک از نیازهایشان را برآورده سازند و یا نفعی را به کسی برسانند و یا ضرری را از کسی دفع نمایند، بسیار اندوهگین و ناراحت بود؛ اما نمی‌توانست عقیده‌ی واقعی خویش را بیان نماید؛ چرا که برای ایشان همان مشکلاتی را ایجاد می‌نمودند که بعد از بعثت به وجود آوردند.

صداقت و درستکاری پیامبر ﷺ زبانه‌زد خاص و عام شده بود و ایشان را به نام «محمّد امین» می‌شناختند تا این‌که این صداقت و درستکاری به گوش زنی نجیب و شریف و در عین حال ثروتمند و پولدار به نام «خدیجه» رسید. خدیجه از پیامبر ﷺ برای رفتن به تجارت در شام دعوت نمود و غلام خویش «میسره» را نیز همراه ایشان فرستاد تا تمامی جنبه‌های اخلاقی و رفتاری پیامبر ﷺ را مدنظر داشته کاروان تجاری به شام رسید و با سودی بسیار زیاد به شهر مکه بازگشت و خدیجه پی‌برد تنها کسی که می‌تواند به آرزوهای

قلبی او جامه‌ی عمل بپوشاند، پیامبر ﷺ خواهد بود، لذا ازدواج میان پیامبر ﷺ و خدیجه شکل گرفت.

پیامبر ﷺ بیشتر اوقاتش را به راز و نیاز با پروردگار در غاری به نام «حرا» می‌گذراند و حتی شب‌های متوالی را در این غار سپری می‌نمود و در یکی از همین روزها بود که جبرئیل علیه السلام بر پیامبر ﷺ نازل شد و وظیفه‌ی خطیر نبوت را بر دوش ایشان گذاشت. از این پس پیامبر ﷺ می‌بایست شبانه روز مردم را به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت نماید.

پیامبر ﷺ از همان ابتدای نزول وحی مکلف شد تا این دعوت را از خانواده‌ی خویش شروع نماید و پس از آن، این دعوت را علنی سازد؛ بنابراین اولین افرادی که به پیامبر ﷺ ایمان آوردند، از خانواده‌ی خود پیامبر ﷺ بودند و خدیجه در تمامی مراحل دعوت پیامبر ﷺ بازویی نیرومند و توانا برای ایشان بود و در این مدت تمامی اموال و ثروت خدیجه برای تبلیغ و انتشار اسلام صرف گردید.

آزار و اذیت کفار نسبت به پیامبر ﷺ و اصحاب و یارانش روز به روز افزایش می‌یافت و پیامبر ﷺ برای کاستن این فشار هر روز تصمیمی اتخاذ می‌نمود که از آن جمله می‌توان به سفر به طائف، هجرت به حبشه و بالاخره هجرت به مدینه، اشاره نمود.

با ورود پیامبر ﷺ به مدینه، و دعوت و تبلیغ اسلامی شکلی تازه به خود گرفت و تا حدودی از آزار و اذیت پیامبر ﷺ و مسلمانان کاسته شد و مردم مدینه نیز با آرامش خاطر بیشتری نسبت به گذشته به زندگی خود ادامه می‌دادند؛ چرا که تا قبل از ورود پیامبر ﷺ به مدینه دو گروه مهم «اوس و خزرج» که در مدینه زندگی می‌کردند. به طور دائم با یکدیگر در جدال و

ستیز بودند که به طور مثال می‌توان به جنگ‌های «بُعث» که هفتاد سال به طول انجامید، اشاره نمود.

احکام و قوانین دینی از جمله نماز، روزه، حج، جهاد و... در مدینه بر مسلمانان واجب گردید و مقابله و رویاروین مستقیم کفار و مسلمانان در مدینه به وقوع پیوست و در تمامی مراحل این درگیری، تا زمانی که مسلمانان متکی به خداوند بوده و فریب تجهیزات و تعداد افراد و سپاهیان خود را نخورده، پیروز گشتند و خداوند هم در تمام مراحل مسلمانان را یاری نمود.

دعوت پیامبر ﷺ روز به روز در حال پیشرفت و تکامل بود و این پیشرفت با پیروزی مسلمانان در فتح مکه به اوج خود رسید و حکومت اسلامی از آن تاریخ به بعد، همانند حکومتی مستقل و نیرومند در کنار سایر حکومت‌ها قرار گرفت و حتی حکومت‌های نیرومندی مانند ایران و روم از این پیشرفت چشمگیر به ترس و وحشت افتاده بودند.

عمر مبارک و شریف پیامبر ﷺ مراحل پایانی خویش را سپری می‌نمود بنابراین تصمیم گرفت تا برای زیارت خانه‌ی خدا، رهسپار مکه گردد و در آنجا سخنان لازم و چگونگی ادای حج را به مسلمانان آموخت؛ چون این اولین و آخرین حجی بود که پیامبر ﷺ به جا آورد بود. زیارت خانه‌ی خدا به پایان رسید و مسلمانان همراه پیامبر ﷺ وارد مدینه شدند و از این هنگام بیماری پیامبر ﷺ شروع گردید.

بیماری پیامبر ﷺ دو هفته طول کشید و در این مدت ابو بکر رضی الله عنه از جانب پیامبر ﷺ امامت نماز را بر عهده گرفت. بیماری پیامبر ﷺ روز به روز اوج می‌گرفت و لحظه‌های آخر زندگی پیامبر ﷺ نزدیک می‌شد و بالاخره پیامبر ﷺ این دار فانی را وداع گفتند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

لحظات وفات پیامبر ﷺ لحظاتی حساس و پرهیاهو بود و تاریخ روزی اندوهبارتر از آن روز را در خود احساس نکرده و ندیده بود. مسلمانان نمی‌توانستند باور کنند که شخصیتی همانند پیامبر ﷺ روزی این دنیا را وداع خواهد نمود؛ چرا که آنان روز به روز با پیامبر ﷺ بیشتر انس و الفت می‌گرفتند و گفتار و دیدار و همه‌ی اعمال و حرکات او برای مسلمانان نهایت سعادت و خوشبختی محسوب می‌گردید و آنان انتظار داشتند همان گونه که پیامبر ﷺ تربیت و راهنمایی خودشان را بر عهده داشته است، تربیت فرزندان‌شان را نیز برعهده بگیرد. اما خواست خدا غیر از این بود و مرگ را به عنوان سر نوشت نهایی انسان‌ها قرار داده است.

کتابی که هم اکنون در اختیار شما خوانندگان محترم قرار گرفته است، نگاهی گذرا و کوتاه به زندگی پیامبر ﷺ دارد که با مطالعه‌ی آن می‌توان به نکات بارز و نمونه‌ی زندگانی ایشان پی برد و ایشان را به عنوان نمونه و الگوی واقعی زندگی در تمامی صحنه‌ها و امور مدنظر قرار داد.

از خداوند خواستاریم تا سیرت واقعی پیامبر ﷺ را در تمامی جوانب زندگی ما قرار دهد. آمین!

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

محمد علی خالدي (سلطان العلماء)

تولد پیامبر ﷺ

نام: محمد

کنیه: ابوالقاسم

نام پدر: عبدالله فرزند عبدالمطلب

نام مادر: آمنه دختر وهب

پیامبر ﷺ در دوازدهم ربیع الاول «عام الفیل» که مصادف با ۵۷۱ میلادی است، در مکه متولد شد. این سال را به این خاطر «عام الفیل» نامیدند که ابرهه با سپاهیان خویش که فیل‌های جنگی به همراه داشت، تصمیم به ویران نمودن خانه‌ی خدا (کعبه) گرفتند؛ اما خداوند آنان را به خاطر چنین قصد شومی نابود کرد و برای هلاکت و نابودی آنان پرندگانی به نام «ابابیل» فرستاد که سنگ‌هایی از «سجیل» بر آنان پرتاب می‌کردند، به گونه‌ای که خداوند در سوره‌ی فیل می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾﴾ [الفیل: ۱].

«آیا نشنیده‌ای که پروردگار تو با فیل سوارانی که قصد ویران کردن خانه‌ی خدا داشتند، چه کرده و چه بر سر ایشان آورده است؟».

﴿أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿٢﴾﴾ [الفیل: ۲].

«مگر نیرنگ ایشان را تباه و باطل نگردانده است؟».

﴿وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾﴾ [الفیل: ۳].

«ومگر پرندگان را گروه گروه بر سر آنان نفر ستاده است؟».

﴿تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٤﴾﴾ [الفیل: ۴].

«آن پرندگان به سوی فیل سواران سنگ‌های کوچکی از سنگ گل را می‌انداختند».

قبل از تولد پیامبر ﷺ، پدرش، عبدالله بن عبدالمطلب که برای دیدار دایی‌هایش «بنی النجار» بیرون رفته بود، در گذشت، لذا پیامبر ﷺ هنگامی که متولد شد، پدرش دار فانی را وداع گفته بود. هنگامی تولد پیامبر ﷺ این مژده را جدش «عبدالمطلب» دادند. عبدالمطلب از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد و او را در آغوش گرفت و با او به شکرانه‌ی این نعمت خداوندی به طواف کعبه پرداخت و نام او را به الهامی از جانب خداوند، «محمد» گذاشت. با وجود این که این نام او نزد خداوند ستوده شود، نام او را «محمد» (پیوسته و همواره ستوده و پسندیده) نامید.

سپردن پیامبر ﷺ به دایه

آمنه، مادر پیامبر ﷺ از همان نخستین روز تولد او در یافت که شیر کافی برای خوراندن تنها ثمره ازدواج خویش و یادگار عبدالله ندارد. آمنه تنها هفت روز به پیامبر ﷺ شیر داد و پس از آن از تغذیه و سیر کردن وی ناتوان ماند.

اولین زنی که بعد از آمنه، پیامبر ﷺ را شیر داد، «ثویبه» کنیز آزاد شده‌ی ابولهب بود که همزمان با پیامبر، فرزندش را به نام «مسروح» شیر می‌داد.

بعد از «ثویبه» کسی که سرپرستی پیامبر ﷺ را بر عهده گرفت، «حلیمه» دختر ابی ذؤیب بود. در آن زمان رسم و عادت عرب بر این بود که فرزندان‌شان را به خاطر این که قوی و نیرومند گردند و از هوای آزاد و باز استفاده نمایند و ذهنشان برای یادگیری مطالب آماده گردد و همچنین به

این خاطر که زبان فصیح عربی را یاد بگیرند، به دایه می‌سپردند. زنان بادیه نشین به خاطر امرار معاش و اینکه از این راه بتوانند مخارج زندگی خودشان را تأمین نمایند، به شهر می‌آمدند تا سرپرستی کودکی را به عهده گیرند.

«عبدالمطلب» و «آمنه» نیز در جستجوی یافتن دایه‌ای بر آمدند تا سرپرستی پیامبر ﷺ را عهده دار گردد، لذا پیامبر ﷺ را به زنی نام حلیمه سپردند. بعد از این که حلیمه، پیامبر ﷺ را به عنوان فرزند قبول کرد، برکات خداوند در زندگی او سرازیر شد. حلیمه می‌گوید: «بعد از این که پیامبر را بپذیرفتم، پستان‌های شتر که داشتیم پر از شیر شد، در حالی که قبل از آن از فرط لاغری طاقت و تحمل راه رفتن را نداشت. همچنین پستان‌های خودم پر از شیر گردید، به گونه‌ای که هم پیامبر و هم فرزندم سیر می‌شدند، اما قبل از آن پستان‌های من شیری نداشت که بتواند فقط فرزندم را از گرسنگی نجات دهد.»

جبرئیل العلیه السلام سینه‌ی پیامبر ﷺ را می‌شکافت

در ایامی که پیامبر ﷺ هنوز تحت سرپرستی حلیمه به سر می‌برد، ماجرای شکافته شدن سینه ﷺ رخ داد.

ماجرا از این قرار بود که: پیامبر و فرزندان حلیمه که برای بازی به بیرون رفته بودند، پسر حلیمه دوان دوان نزد حلیمه آمد و گفت: دو مرد سفید پوش آمدند و شکم برادر قُریشی ما را شکافتند و اکنون دست‌هایشان را نیز در شکم او قرار داده‌اند. حلیمه و همسرش دوان دوان نزد پیامبر ﷺ شتافتند و او را رنگ پریده یافتند. پس از آن ماجرا را از او پرسیدند. پیامبر ﷺ گفت: دو مرد سفیدپوش آمدند و قلبم را شکافتند و چیزی را از آن

بیرون آوردند و گفتند: این بهره‌ی شیطان است و سپس قلبم را طشتی زرین از آب زمزم شستشو دادند و پس از آن، آن را به جای نخستین آن بازگرداندند. این ماجرا باعث شد تا حلیمه بر خلاف رغبت و میل قلبی خود، پیامبر ﷺ را به مادرش بسپارد.

وفات «آمنه» مادر پیامبر ﷺ

بعد از اینکه حلیمه، پیامبر را به مادرش سپرد؛ مادرش در صدد بر آمد تا همراه پیامبر برای تجدید عهد با همسر سفر کرده‌اش و همچنین زیارت اقوام و خویشان جدّ پیامبر، عبدالمطلب که از قبیله‌ی «بنی‌النجار» بودند به یثرب (مدینه) مسافرت نمایند.

در این سفر «عبدالمطلب» جدّ پیامبر ﷺ و خدمتگذار آمنه به نام «أمّ ایمن» او را همراهی می‌کردند. بعد از این که مسافتی حدود بانصد کیلومتر را طی نمودند، به یثرب رسیدن و آمنه یک ماه در آنجا ماند. هنگام بازگشت، آمنه دچار بیماری سختی گردید که در ناحیه‌ای به نام «ابواء» - که منطقه‌ای میان مکه و مدینه است - در گذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. و در این هنگام، پیامبر ﷺ شش ساله بود.

پیامبر ﷺ تحت سرپرستی عبدالمطلب

بعد از وفات «آمنه» - مادر پیامبر - سرپرستی او را «عبدالمطلب» بر عهده گرفت. عبدالمطلب از هیچ گونه مهر و عطوفتی نسبت به پیامبر دریغ نمی‌ورزید و او را بسیار دوست داشت و نوازش می‌کرد و حتی او را از فرزندان خودش هم بیشتر دوست می‌داشت؛ چرا که می‌دانست آینده‌ای درخشان و روشن در انتظار اوست.

در سایه‌ی خانه‌ی کعبه برای عبدالمطلب زیر اندازی پهن می‌کردند، و پسرانش گرداگرد آن می‌نشستند تا عبدالمطلب بیاید و بر روی آن زیر اندازی بنشیند؛ و هیچ یک از آن‌ها به خاطر احترام عبدالمطلب بر روی آن زیر انداز نمی‌نشست، اما پیامبر با وجود این که سن و سالی نداشت، هر وقت می‌آمد بر روی آن زیر انداز می‌نشست و هرگاه عموهایش می‌خواستند او را از این کار منع کنند و کنار بکشند، عبدالمطلب می‌گفت: او را رها کنید؛ زیرا به خدا قسم «محمد» از شأن و مرتبه‌ی والایی برخوردار است و علاوه بر این دست نوازش بر سر او می‌کشد تا شاید بدین وسیله پیامبر ﷺ کمبود پدر و مادر را در زندگی خویش احساس ننموده و وسیله‌ی اندوه و غم او را فراهم نسازد. اما با تمام مهر و عطوفت جدش نسبت به پیامبر ﷺ زندگی او با جدش نیز، دیری نپایید و در سن نه سالگی، پدر بزرگش را از دست داد. و این امر باعث ناراحتی و اندوهناکی پیامبر ﷺ شد به گونه‌ای که پیامبر هنگام وفات جدش یک دنیا غم و اندوه به دل داشت و بسیار ناراحت و پریشان بود.

پیامبر ﷺ تحت سر پرستی عمویش «ابوطالب»

با وجود این که وفات عبدالمطلب، پیامبر را ناراحت و غمگین کرده بود، اما ابوطالب با ابراز مهر و محبت زیادش به پیامبر، اجازه نداد تا وفات جدش او را بیازارد؛ چرا که عبدالمطلب در اواخر عمرش، سر پرستی او را به ابوطالب سپرده بود. هنگامی که پیامبر ﷺ تحت سر پرستی «ابوطالب» قرار گرفت او را به خانه‌اش برد و از پیامبر همانند یک فرزند نگهداری و مراقبت می‌نمود و حتی نسبت به فرزندانش او را مقدم می‌داشت و این مهر و

عطوفت را حتی در دورانی که پیامبر به پیامبری مبعوث شد، به ایشان ابراز می‌داشت.

ملاقات با «بحیری» راهب مسیحی

پیامبر ﷺ با وجود این که نوجوانی کم سن و سال بود، اما کار و تلاش را بسیار دوست می‌داشت و می‌خواست با کار و فعالیتش زحمات عمویش، ابوطالب را که مردی فقیری بود، جبران نماید.

هنگامی که پیامبر ﷺ به سن ۱۲ سالگی رسید، ابو طالب قصد تجارت به شام را نمود. پیامبر از اینکه عمویش از او جدا می‌شد، سخت افسرده و ناراحت شده بود، وقتی که ابو طالب پیامبر را در چنین حالتی دید، دلش به رحم آمد و او را با خود به شام برد. در بین راه به قریه‌ای به نام «بُصری» رسیدند - که از توابع شام می‌باشد و این منطقه هنوز تحت سلطه‌ی رومیان قرار داشت - که در آنجا راهبی به نام «بحیری» زندگی می‌کرد. از آن جایی که خصوصیات پیامبر در کتاب‌های پیشین از جمله «تورات» و «انجیل» آمده است، لذا «بحیری» خصوصیات پیامبر ﷺ را در «انجیل» مطالعه نموده بود و هر کاروانی به آنجا سر می‌زد تا شاید خصوصیات پیامبر جدید را که در «انجیل» وعده داده شده است، در آن شخص بیابد. به محض اینکه کاروان به آنجا رسید، «بحیری» به آنجا شتافت؛ در حالی که پیش از آن هیچ‌گاه به نزد کاروانیانی که در آنجا اقامت می‌گزیدند، نمی‌آمد.

بحیری، همه‌ی افراد کاروان را از نظر گذراند تا این که به پیامبر ﷺ رسید و گفت: این، سرور جهانیان است که خداوند او را برای هدایت و راهنمایی تمام عالمیان فرستاده است.

کاروانیان وقتی که از بحیری سؤال کردند که از کجا می‌دانی که این، پیامبر خواهد شد و هدایت جامعه را بر عهده خواهد گرفت؟ او در جواب به آن‌ها گفت: وقتی که شما قصد ورود به شهر را داشتید، همه‌ی سنگ‌ها و درخت‌ها به سجده افتادند و سنگ‌ها و درختان برای کسی جز پیامبران سجده نمی‌کنند.

بعد از آن، همه‌ی آن‌ها را به خاطر گرامی داشت «پیامبر» به دعوتی فراخواند و سپس به ابو طالب گفت: او را با خود به «شام» ببر؛ زیرا ترس آن است که از جانب «رومیان» و «یهودیان» به او آسیبی برسد. ابو طالب نیز پیامبر ﷺ را همراه یکی از فرزندانش به مکه فرستاد.

پیمان حلف الفضول (جوانمردی)

پیامبر ﷺ جوانی ۲۰ ساله بود و از آن‌جایی که فطرتی پاک و سرشتی نیک داشت، نمی‌توانست ظلم و ستم دیگران را تحمل نماید. لذا در پیمان‌هایی که به خاطر دفاع از حق و حقوق محرومین و مظلومین برگزار می‌شد، شرکت می‌نمود که یکی از این پیمان حلف الفضول (جوانمردی) است.

ماجرا از این قرار بود که مردی تاجر از قبیله‌ی «زُبَید» کالایی را برای فروش به مکه آورد. کالای او را فردی به نام «عاص بن وائل سهمی» خریداری کرد؛ اما حق و حقوقی و مبلغی که در قبال کالایی که از او خریداری کرده بود، نپرداخت. او برای گرفتن حقوق خودش به قبایل هم پیمان «عاص بن وائل» رجوع کرد؛ اما کسی به کمک او نشتافت. لذا این مرد تاجر به بالای کوه «ابوقیس» رفت و از دیگران تقاضای کمک نمود. وقتی که «زبیر» پسر «عبدالمطلب» که عموی پیامبر ﷺ بود، تقاضای کمک

او را شنید، قبایل قریش، بنی هاشم، بنی عبدالمطلب، اسد بن عبدالعزی، زهره بن کلاب و تیم بن مژه را جمع نمود. آنان پیمانی را با یکدیگر بستند که از حقوق مظلومین دفاع کنند و به افراد بی کس و بینوا کمک کنند. این پیمان در خانه‌ی «عبدالله بن جدعان» بسته شد که پیامبر ﷺ نیز در آن شرکت داشت و از این پیمان همیشه اظهار رضایت می نمود به گونه‌ای که حتی بعد از این که به پیامبری مبعوث شدند، فرمودند: «در خانه‌ی عبدالله بن جدعان در پیمان شرکت داشتیم که دوست ندارم عضویت در آن را با شتران سرخ موی فراوان عوض کنم، و هم اکنون در دوران اسلام نیز اگر مرا به سوی چنین پیمانی فراخوانند، در آن شرکت خواهم کرد».

پیامبر ﷺ در پی کسب و کار

پیامبر ﷺ در سنین جوانی کسب و کار مشخصی نداشت، اما در این ایام بیشتر به چوپانی و گوسفند چرانی می پرداخت تا زحمات عمویش، ابو طالب را جبران نماید. اما بعد از مدتی که روزگار را به چوپانی سپری نمود، دست از این کار کشید و به تجارت پرداخت. البته هدف پیامبر از چوپانی، تهیه‌ی خرج و مخار زندگی بود، و دیگر اینکه بهتر توانست آیات و نشانه‌های خداوند را از جمله عظمت آسمان، زمین، خورشید، ستارگان، ماه و غیره را ببیند.

پیامبر در سن بیست و پنج سالگی به قصد تجارت با سرمایه‌ی «خدیجه» روانه شام شد. بخاطر اینکه «خدیجه» زنی ثروتمند و پولدار بود، افرادی را اجیر می نمود تا با سرمایه‌ی او به تجارت پردازند. وقتی که «راستگویی» و صداقت پیامبر ﷺ به گوش خدیجه رسید، فردی را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و به پیامبر پیشنهاد داد که با غلام او «میسرة» برای تجارت به شام برود، به خاطر اینکه شغل مردم قریش تجارت بود، پیامبر این پیشنهاد را پذیرفت و

همراه «میسره» غلام خدیجه به شام رفتند. خدیجه نیز پیشنهاد کرده بود مبلغ بیشتری را از آنچه به دیگر بازرگانی می داد، به پیامبر ﷺ بدهد.

از دواج پیامبر ﷺ با خدیجه

بعد از اینکه پیامبر ﷺ همراه غلام خدیجه «میسره» از سفر تجاری شام باز گشتند، آثار برکت و امانتداری در اموال خدیجه نمایان بود به گونه ای که قبل از آن چنین سودی عاید خدیجه نشده بود.

آری، صداقت و درستی و امانتداری پیامبر، خدیجه را مجذوب نموده بود، به خصوص هنگامی که غلامی خدیجه «میسره» کرامات و بزرگواری هایی را که از پیامبر ﷺ در طول این سفر دیده بود، برای خدیجه تعریف نمود، خدیجه عاشق و دلباخته ی پیامبر ﷺ گردید.

«خدیجه» به خاطر اینکه نسبی شریف داشت و زنی پاکدامن و نجیب بود، خواسگاران زیادی داشت، بویژه سران قریش از او خواستگاری می نمودند، اما خدیجه به همه ی آنها جواب رد می داد؛ چون آنان خصوصیتی که خدیجه دوست داشت در وجود همسرش باشد، دارا نبودن اما اینک «خدیجه» پس از سال ها گمشده ی خود را «پیامبر» پیدا نمود، خدیجه پیشنهاد خدیجه را با پیامبر ﷺ در میان گذاشت.

پیامبر ﷺ نیز پیشنهاد «نفیسه» را پذیرفت و این امر را با عموهای خود در میان گذاشت، آنان نزد عموی «خدیجه» رفتند و از «خدیجه» برای «پیامبر» خواستگاری نمودند. به این ترتیب ازدواج پیامبر ﷺ با خدیجه صورت گرفت.

تمام فرزندان پیامبر غیر از ابراهیم از خدیجه می باشد.

فرزندان خدیجه عبارتند از: قاسم، زینب، رقیه، ام‌کلثوم، عبدالله و فاطمه.

داوری پیامبر ﷺ

زمانیکه پیامبر ﷺ سی و پنج سال داشت، قریش تصمیم گرفتند تا خانه‌ی کعبه را بازسازی نمایند؛ قضیه‌ی بازسازی خانه‌ی کعبه از این قرار بود که بر اثر سیلی که در «مکه» اتفاق افتاده بود، نزدیک بود تا منجر به ویرانی و نابودی خانه‌ی کعبه گردد. قریش که به خانه‌ی احترام خاصی قایل بودند، تصمیم گرفتند بنای آن را بازسازی نمایند. ابتدا آنان می‌ترسند که مبادا خداوند به خاطر ویران نمودن خانه‌ی کعبه آسیبی به آن‌ها برساند و از طرفی دیگر اگر خانه‌ی کعبه بازسازی نمی‌شد، بنای آن کاملاً فرو می‌ریخت. سر انجام «ولید بن مغیره‌ی مخزومی» کار را شروع نمود و دو رکن اصلی کعبه را ویران کرد و گفت: «بار خدایا! ما جز کار خیر هدفی نداریم». بعد از آن ساختن هر قسمتی از کعبه را به یک طایفه سپردند. کار ساخت و بازسازی کعبه تمام شده بود و تنها نصب «حجرالأسود» باقی مانده بود. از آن جایی که افتخار نصب «حجرالأسود» نصیب هر قبیله‌ای که می‌شد، امتیاز خاصی نسبت به قبایل دیگر پیدا می‌نمود، قبایل مختلف با هم درگیر شدن و این درگیری چهار یا پنج روز طول کشید و نزدیک بود که بین آن‌ها جنگی سخت و ویرانگر اتفاق افتد. بالأخره «ابو امیه بن مغیره‌ی مخزومی» به آن‌ها پیشنهاد کرد که نخستین کسی که وارد خانه‌ی کعبه گردد، در ارتباط با نصب «حجرالأسود» هر چه گوید دیگران قبول کنند. همه‌ی قبایل این پیشنهاد او را پذیرفتند و در انتظار این بودند که چه کسی وارد خواهد شد. خداوند این گونه اراده کرده بود که این افتخار نصیب

پیامبر ﷺ گردد. وقتی پیامبر ﷺ نزدیک خانه‌ی کعبه شد، همه‌ی نگاه‌ها متوجه او بود و از اینکه فردی امین و درستکاری وارد شده است، بسیار خوشحال بودند و در انتظار بودند که پیامبر ﷺ چگونه داوری خواهد کرد. پیامبر ﷺ وقتی که از ماجرا اطلاع پیدا کرد، عبا‌ی خود را پهن نمود و آنگاه دستور داد که هر یک از سران قبایل گوشه‌ای از آن عبا را بگیرند و بالا بیاورند. هنگامی که نوبت به نصب «حجرالأسود» که رسید، با دستان مبارک خود، سنگ را در جای مخصوص آن قرار داد و به این ترتیب با درایت و زیرکی خویش به جنگ و جدال میان آنان (قریش) خاتمه داد.

خصوصیات پیامبر ﷺ قبل از بعثت

پیامبر قبل از اینکه به پیامبری مبعوث گردد، دارای خصوصیات و ویژگی‌های بسیار نیکو و پسندیده بود؛ صداقت و درستکاری پیامبر بر سر زبان‌ها بود و زبازند خاص و عام گردیده بود و همه‌ی مردم قریش، ایشان را با نام محمد امین می‌شناختند. او همانند دانشمندی با خرد و توانا به آیات و نشانه‌های قدرت و عظمت الهی تفکر می‌کرد و با سکوت‌های طولانی به راز و نیاز با پروردگار خویش می‌پرداخت. شراب نمی‌نوشید و اگر قریش، کار خیر و نیکی انجام می‌دادند، آنان را یاری می‌نمود و اگر کار زشت و ناروایی انجام می‌داد، از آنان روی گردان می‌شد.

با همنوعان به نیکی و خوشی رفتار می‌کرد و به درد دل‌های دیگران گوش می‌داد. از سن سی و پنج سالگی به عزلت و گوشه نشینی می‌پرداخت و بیشتر اوقاتش را در غاری به نام «غار حراء» سپری می‌نمود تا اینکه روزی از روزها، حادثه‌ای برایش اتفاق افتاد که هرگز با آن مواجه نشده بود و حتی انتظار آن را نداشت.

نزول وحی

زندگی پیامبر ﷺ با خدیجه همراه با خوشبختی و سعادت سپری می‌شد و هر چه پیامبر به سن چهل سالگی نزدیک‌تر می‌شد، ویژگی‌های روحی و اخلاقی او مترقی‌تر و متعالی‌تر می‌گردد. پیامبر ﷺ هر سال ماه رمضان را در غار حراء که در کوه «نور» واقع شده بود، سپری می‌نمود؛ اما در این سال پیامبر ﷺ با غار حرا انس و الفت بیشتری پیدا نموده بود و روح پیامبر به گونه‌ای متعالی شده بود که رؤیاهای صادقانه را مشاهده می‌نمود و هر چه در خواب می‌دید، به وقوع می‌پیوست.

آری، خداوند اراده کرده بود تا لطف بی‌نهایت خودش را مشمول جهانیان سازد و پیامبر ﷺ را به عنوان «خاتم الانبیاء» قرار دهد و دین را به وسیله‌ای او کامل گرداند.

پیامبر ﷺ در یکی از روزها که برای راز و نیاز به غار حرا رفته بود، با شخصی روبرو گردید که هرگز او را ندیده بود و آن شخص کسی جز «جبرائیل امین» نبود. جبرئیل علیه السلام در این روز حامل یک پیام بسیار بزرگ و نوید بخش برای پیامبر ﷺ بود و آن پیام این بود که «ای محمد! بشارت و مژده باد تو را که من جبرئیل هستم و تو پیغمبر خدا به سوی این امت هستی». آنگاه جبرئیل به پیامبر ﷺ گفت: «اقْرَأْ» (بخوان) پیامبر در جواب فرمود: «ما أنا بقاری» (من خواندن را نمی‌دانم). جبرئیل به گونه‌ای بسیار محکم، پیامبر را فشار داد و آنگاه گفت: ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۚ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۚ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۚ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ [العلق: ۱-۵].

«بخوان به نام پروردگارت که همه‌ی جهان را آفریده است، انسان را از خون بسته آفریده است. بخوان، پرودگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است از آنچه تو می‌پنداری، همان خرابی که به وسیله‌ی قلم انسان را تعلیم داد و به او چیزهایی آموخت که نمی‌دانست».

پیامبر ﷺ بعد از نزول این آیات، با حالتی پُر از ترس و هراس غار حرا را ترک کرد و به سوی خانه شتافت؛ از شدت لرزش و ترس به همسر مهربانش، خدیجه رضی الله عنها گفت: (مرا بپوشانید، مرا بپوشانید). خدیجه رضی الله عنها، پیامبر را پوشاند و علت به وجود آمدن ترس و لرز در وجود پیامبر ﷺ را جویا شد. بعد از اینکه ترس و لرز پیامبر ﷺ بر طرف شد، ماجرا را برای خدیجه رضی الله عنها تعریف کرد. اما سؤالی که در اینجا مطرح است، این است که: چرا پیامبر دچار ترس و هراس گردید؟ جواب این است که همان طوری که حضرت موسی علیه السلام وقتی که تجلی عظمت الهی را بر کوه دید و بی‌هوش شد و از شدت خوف الهی تاب و تحمل نیاورد، این مسأله در مورد پیامبر ﷺ نیز صادق است؛ چون پیامبر ﷺ از قبل آمادگی این موضوع را نداشت و انتظار نداشت که روزی با پدیده‌ی بزرگی به نام وحی مواجه خواهد شد و بار سنگین و خطیر نبوت بر دوش او واگذار خواهد گردید.

به خاطر اینکه همسر مهربان پیامبر ﷺ از شخصیت والای ایشان باخبر بود، می‌دانست که این بشارتی عظیم برای ایشان است و به پیامبر گفت: «از آن جایی که شما در گفتار و کردار خود صادق هستید و حق خویشاوندان و ضعیفان را به جای می‌آورد، خدا شما را اذیت نخواهد کرد».

خدیجه رضی الله عنها بعد از آن، پیامبر ﷺ را نزد عمویش «ورقه بن نوفل» برد و ماجرا را برایش تعریف کرد. «ورقه» چون مطالعاتی در کتابهای گذشتگان و انبیاء الهی داشت، به پیامبر گفت: «این همان فرشته‌ای است که خدا او را

به سوی موسی عليه السلام فرستاده است؛ یعنی او جبرئیل امین، وحی آور الهی است» و قوم تو همان مشکلات و مزاحمت‌هایی را برای تو ایجاد خواهند کرد که برای پیامبر پیش از تو ایجاد کردند و تو را از شهر تو (مکه) بیرون خواهند کرد.

پیامبر ﷺ در حالتی از اندوه و ناراحتی

بعد از اینکه وحی بر پیامبر نازل شد، بیشتر اوقات خود را برای طاعت و عبادت و تفکر در آیات و نشانه‌های او در غار «حرا» سپری می‌نمود. اما مدتی گذشت و هیچ‌گونه آیه‌ی جدیدی بر پیامبر عليه السلام نازل نگردید. پیامبر عليه السلام ناراحت و غمگین بود؛ چون فکر می‌کرد که خداوند او را تنها گذاشته است، اما هر وقت چنین فکری به سراغ پیامبر عليه السلام می‌آمد، جبرئیل عليه السلام بر پیامبر نازل می‌شد و می‌گفت: (تو رسول خدایی).

البته اگر مدتی «وحی» بر پیامبر نازل نشد به این خاطر بود که حالت اولیه‌ی پیامبر هنگام نزول وحی که همزمان با ترس و لرز بود، برطرف شود و شوق و اشتیاق پیامبر عليه السلام برای دریافت وحی بعدی بیشتر گردد. این بود که وقتی شوق و اشتیاق پیامبر به نهایت خود رسیده بود، خداوند آیات بعدی را بر پیامبر عليه السلام نازل کرد؛ آیات نازل شده این است:

﴿يَأْتِيهَا الْمَدْيَنُ ﴿١﴾ فَمَٰنَظِرٌ ﴿٢﴾ وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ ﴿٣﴾ وَثِيَابَكَ فَطَهَّرٌ ﴿٤﴾ وَالرَّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿٥﴾ وَلَا تَمَنَّٰنْ تَسْتَكْبِرُ ﴿٦﴾ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ﴿٧﴾﴾ [المدرثر: ۱-۷].

«ای جامه بر سر کشیده! برخیز و مردمان را از عذاب خداوند بترسان، و تنها پروردگار خود را به بزرگی یادکن، و جامه‌ی خویش را پاکیزه دار، و از چیزهای کثیف و پلید دوری کن، بزل و بخشش را برای این مکن که افزون طلبی کنی، و برای خشنودی پروردگارت شکیبای کن.»

از وقتی که این آیات بر پیامبر ﷺ نازل شد، مسؤولیت ایشان که تبلیغ و انذار مردم بود، شروع شد. پیامبر اگر تا کنون تنها به تزکیه و تعلیم و تربیت درونی خویش می‌پرداخت، اما از امروز باید تبلیغ و ارشاد مردم را به سوی خدا بر عهده گیرد و در راستای دعوت آنان به پروردگار اگر دچار رنج و زحمتی شود، نباید ناراحت و غمگین شود؛ لذا پیامبر ﷺ کار دعوت و تبلیغ را شروع نمود.

مراحل دعوت پیامبر ﷺ

بعد از نزول وحی بر پیامبر ﷺ مراحل جدیدی در زندگی ایشان آغاز گردید، لذا در اولین مراحل آغاز وحی شروع به دعوت مردم نمودند. مراحل دعوت پیامبر ﷺ را می‌توان به دو دوره تقسیم نمود:

۱- دعوت پنهانی (مخفی)

پیامبر ﷺ در این دوران فقط افرادی را که می‌شناخت، به اسلام دعوت نمود. شروع دعوت در میان قوم و قبیله‌ی پیامبر ﷺ به این خاطر بود که قوم و قبیله‌ی آن حضرت مردمی بی‌فرهنگ بودند و جز بت‌پرستی و شریک قائل شدن به خدا آئینی نداشتند و اگر بر بت‌پرستی و خرافه پرستی خود اصرار می‌ورزیدند، به این خاطر بود که پدران و نیاکانشان را بر این آئین یافته بودند.

آنان چیزی از اخلاق پسندیده‌ی انسانی نمی‌دانستند و با این وجود آنان ریاست و رهبری جامعه‌ی عربستان را عهده دار بودند؛ بنابراین پیامبر ﷺ می‌بایست ابتدا دعوتش را به صورت پنهانی شروع نماید تا قوم او که به طور

ناگهانی و به صورتی غیر منتظره با دعوت آسمانی اسلام روبرو می‌گردند، آشوب برپا نکنند.

دوران دعوت پنهانی سه سال طول کشید. پیامبر ﷺ در این سه سال طرفدارانی پیدا کرده بود که با جان و دل از او پاسداری و حمایت می‌نمودند. پیامبر ﷺ ابتدا دعوت خویش را از خانواده‌ی خود شروع نمود؛ خدیجه، همسر و دلسوز پیامبر اولین کسی بود که به وی ایمان آورد. بعد از آن، زید بن حارثه، برده‌ی آزاد شده پیامبر ﷺ و سپس علی بن ابی طالب به وی ایمان آوردند.

کسان که از همان ابتدا به پیامبر ﷺ ایمان آوردند، عباتند از:

- ۱- خدیجه ۲- زید بن حارثه ۳- علی بن ابی طالب ۴- ابوبکر صدیق
 - ۵- عثمان بن عفان ۶- زبیر بن عوام ۷- عبدالرحمن بن عوف ۸- سعد بن ابی وقاص ۹- طلحة بن عبیدالله ۱۰- عبدالله بن مسعود ۱۱- ابوذر غفاری
 - ۱۲- سعید بن زید عدوی ۱۳- فاطمه، خواهر عمر فاروق ۱۴- ام‌الفضل، همسر عباس بن عبدالمطلب ۱۵- ابو سلمه عبدالله بن اسد مخزومی ۱۶-
 - خالد بن سعید ۱۷- ارقم بن ابی ارقم ۱۸- عمار بن یاسر ۱۹- یاس ۲۰-
- خواب بن ارت و...

این جماعت که در ایمان بر دیگران سبقت و پیشی گرفتند، در تاریخ اسلام به «سابقین اولین» مشهورند و خدا از این گروه در همه جا اعلام رضایت و خشنودی نموده است. در جلد پایانی این کتاب به خصوصیات و صفات یاران و اصحاب پیامبر ﷺ بیشتر خواهیم پرداخت.

در سه سالی که دعوت پیامبر ﷺ به صورت پنهانی صورت می‌گرفت، او و یارانش سختی‌ها و دشواری‌های زیادی را تحمل نمودند، به گونه‌ای که حتی نمی‌توانستند به طور علنی و آشکار و در مقابل چشمان قریش نماز

بخوانند یا قرآن بیاموزند و تلاوت کنند. آن‌ها برای آموزش قرآن و نماز به کوه‌ها پناه می‌بردند و نمازشان را از اقوام و قبیله خویش پنهان می‌کردند. در این دوران خانه‌ی «ارقم بن ابی ارقم» نیز به عنوان یکی از مراحل دعوت و تبلیغ اسلام انتخاب گردید.

۲- دعوت علنی (آشکار)

بعد از اینکه در شهر مکه، جامعه‌ای کوچک از مسلمانان بر اساس برادری و همیاری تشکیل شد و یاران و اصحاب پیامبر ﷺ قسمتی از مسئولیت ایشان را بر دوش گرفتند، خداوند آن حضرت را به علنی ساختن دعوتش مکلف نمود.

این دعوت با آیات زیر شروع شد:

۱- ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

«و اینک خویشاوندان نزدیک خویش را انذار کن!».

۲- ﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الحجر: ۹۴].

«آنچه که خداوند تو را به آن مامور ساخته، برای مردم بیان کن و مردم را آشکارا به سوی آن دعوت نما و از مشرکان روی بگردان».

با شروع مراحل دعوت علنی، مسئولیت پیامبر ﷺ مشکل و مشکل‌تر گردید و پیامبر ﷺ می‌بایست این دعوت را به گوش اقوام و خویشان خویش می‌رساند. پیامبر ﷺ ابتدا طایفه‌ی بنی هاشم را به خانه‌ی خویش فراخواند. همگی آمدند و تعداد آنان حدوداً به ۴۵ نفر رسید. پیامبر ﷺ خواست صحبت کند، اما ابو لهب، عموی پیامبر ﷺ پیش دستی کرد و گفت: این‌ها همه عموزادگان تو هستند؛ بنابراین این کار را کنار بگذار و چیزی نگو که با عقاید آباء و اجداد تو مخالف باشد؛ چون قبیله‌ی تو تاب و تحمل این را

ندارند که در برابر قبایل عرب بایستند و من تاکنون کسی را ندیده‌ام که بدتر از آنچه تو برای قوم قبیله‌ی خود آورده‌ی، بیاورد. رسول خدا ﷺ سکوت کردند و چیزی نگفتند.

آنگاه پیامبر بار دیگر آنان را دعوت نمود و برای آنان چنین خطبه‌ی ایراد فرمود:

«سپاس مخصوص خداست، او را سپاس می‌گویم، و از او یاری می‌جویم و بر او ایمان و به او توکل کرده‌ام! شهادت می‌دهم که هیچ معبودِ برحق‌ی جز خدا یکتا و یگانه نیست و شریک و همتایی ندارد و من فرستاده‌ی خدا به سوی شما و تمام عالمیان هستم. سوگند به خدا که همه‌ی شما خواهید مرد، همانگونه که می‌خواهید، و همگی برانگیخته خواهید شد، همان گونه که بیدار می‌شوید، و در برابر آنچه می‌کند، کیفر و پاداش خواهید دید».

از میان این جمعیت دعوت شده به خانه‌ی پیامبر ﷺ، ابو طالب تنها کسی بود که با گفته‌های پیامبر ﷺ موافق بود. ابو طالب گفت: «ما بیش از حد، دوستدار همراهی و همدستی با تو هستیم و از سخنان خیر خواهانه‌ی تو استقبال می‌کنیم و گفتار تو را باور می‌کنیم؛ بنابراین مأموریت الهی خویش را دنبال کن؛ که به خدا سوگند، پیوسته از تو حفاظت و حراست می‌کنیم».

ابولهب گفت: «به خدا سوگند این رسوایی است! پیش از آن که دیگران بر سر او بریزند شما خود مانع او شوید، اما ابو طالب گفت: به خدا سوگند تا آخر از او پشتیبانی خواهیم کرد».

پیامبر ﷺ بر فراز کوه صفا

بعد از اینکه پیامبر ﷺ از جانب ابو طالب مطمئن شد که او را تنها نخواهد گذاشت و در تمامی مراحل یار و یاورش خواهد بود. بر فراز کوهی به نام «صفا» بالا رفت و فریاد برآورد: «یا صباحاه!» در آن دوران این کلمه را زمانی به کار می‌بردند که امری مهم به وقوع پیوسته است و یا لشکری حمله کرده است.

آنگاه هر یک از قبایل را با نام و رسم صدا زد: ای بنی فهر! ای بنی عدی! ای بنی عبد مناف! ای بنی عبدالمطلب! و...

هنگامی که قریش این ندای پیامبر ﷺ را شنیدند، به سوی شتافتند و حتی کسانی که نمی‌توانستند خودشان حاضر شوند، نماینده‌ای را از جانب خود به این منطقه فرستادند. زمانی که همه آمدند پیامبر ﷺ فرمود:

اگر به شما بگویم که پشت این دامنه، لشکری آمده است تا به شما حمله کند، آیا گفته‌ی مرا باور می‌کند؟ همه‌ی آن‌ها گفتند: آری، سابقه ندارد که ما از تو سخن دروغی شنیده باشیم. پیامبر ﷺ فرمود: پس با خیر باشید که من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم؛ بنابراین از من تبعیت و فرمانبرداری نمایید تا از عذاب سختی که در پیش رو دارید، نجات پیدا کنید.

بعد از اینکه سخنان پیامبر ﷺ تمام شد، مردم پراکنده شدند و تنها کسی که با پیامبر ﷺ به درستی برخورد کرد، ابولهب بود که به پیامبر ﷺ گفت:

تَبَّأ لَكَ أَلْهَذَا جَمَعَنَا؟ هَلَاكْتُ بَادُ تُو رَا أَيَا بَرَايِ اَيْنِ مَا رَا دَعُوْتُ كَرْدِي؟!
وقتی که ابولهب چنین گستاخی را به پیامبر ﷺ نمود، خداوند در ارتباط با درستی سخنان پیامبر ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ [المسد: ۱].

تا آخر سوره را فرستاد. یعنی «نابود باد ابو لهب و حتماً نابود می‌گردد».

از آن روز بعد پیامبر ﷺ و یارانش به طور علنی و آشکارا در مقابل دید مشرکان و بت پرستان به عبادت خداوند می پرداختند. به تدریج دعوت پیامبر ﷺ در میان افرادی که در مکه زندگی می کردند، گسترش پیدا کرد و روز به روز تعداد مسلمانان افزوده می شد و روابط آن ها با قوم و قبیله شان تیره و تار می گردید و این امر خشم و غضب قریش را برانگیخت.

برخورد مشرکان با رسول خدا

بزرگان قریش در دوران دعوت پنهانی، با پیامبر ﷺ به مخالفت نپرداختند؛ و علت اساسی عدم مخالفت آنان این بود آنان منافع اقتصادی و شخصی خود را در خطر نمی دیدند. اما در دوران دعوت علنی قضیه بر عکس شد و آنان به طور علنی و گسترده به مخالفت با پیامبر ﷺ پرداختند و آن هم به این خاطر بود که آنان به طور آشکارا منافع اقتصادی و شخصی خود را در خطر می دیدند؛ چرا که روز به روز تعداد پیروان پیامبر ﷺ زیاد می شد و آنان وقتی چنین صحنه ای را مشاهده کردند، احساس کردند قدرت و شرف و موقعیت اقتصادی و اجتماعی گذشته ی خود را از دست داده اند؛ بنابراین به این فکر افتادند که این نقصان را جبران نمایند. پس از به وجود آمدن چنین حوادثی بود که شروع به آزار و اذیت پیامبر ﷺ نمودند. آنان نسبت های ناروا و زشت را به پیامبر ﷺ می دادند؛ از جمله پیامبر ﷺ را با القابی مانند ساحر، جادوگر، دیوانه، کاهن و شاعر می خواندند و کسانی را برای حج می آمدند، پیامبر ﷺ از هر فرصتی که دست می داد، برای تبلیغ و انذار مردم به سوی خدا استفاده می نمود و ابو لهب هر جا که پیامبر را می دید، می گفت: این مرد از دین برگشته و دروغگو است. اما نتیجه این شد که کسانی که به مکه برای حج آمده بودند، از دعوت پیامبر ﷺ با اطلاع

کافی بر می‌گذشت و دعوت پیامبر ﷺ در تمام سرزمین‌های عرب گسترش پیدا کرد.

کفار قریش نزد ابو لهب می‌روند

کفار قریش وقتی مشاهده نمودند که دعوت پیامبر ﷺ روز به روز گسترش پیدا می‌نماید و ابو طالب نیز یکی از افرادی است که با تمام جان و مال از پیامبر ﷺ دفاع می‌نماید و دارای اصل و نسبی بزرگ است و در میان قریش دارای احترام و منزلتی خاص و ویژه است، برای آنان بسیار مشکل بود که حرمت و حمایت او را بشکنند؛ بنابراین این امر آنان را بسیار نگران کرده بود و به فکر فتادند که به بهترین وجه از این تنگنا بیرون بیایند. آنان پس از بحث و مذاکرات طولانی بهترین و مناسب‌ترین شیوه و روش را در این دیدند که با فرد بزرگ قریش «ابو طالب» وارد گفتگو شوند تا بلکه بتوانند پیامبر ﷺ را وادار نمایند تا از دعوت خویش دست بردارد.

عده‌ای نزد ابو طالب رفتند و گفتند: ای ابو طالب! پسرِ برادر شما خدایان ما را دشنام می‌دهد، از دین ما عیب جویی می‌کند و پدران و نیاکان ما را گمراه می‌خواند! دست از حمایت او بردار تا ما خود جزای او را بدهیم و یا اینکه جلو او را بگیر تا به خدایان ما ناسزا نگوید.

ابو طالب آنان را قانع نمود و آنان باز گشتند. دعوت پیامبر ﷺ همچنان روز به روز گسترش می‌یافت و آنان زمانی که وضعیت را چنین دیدند، دو مرتبه نزد ابو طالب آمدند و گفتند: از شما درخواست کردیم که دست برادرزاده‌ی خودتان را از سرما بردارید، اما شما هیچ‌گونه اعتنای به درخواست ما ننمودید. اکنون ما دیگر تاب و تحمل نداریم که به خدایان مان اهانت گردد. یا باید دستش را از سر ما کوتاه کنید یا ما بر علیه تو و

برادرزاده‌ات به جنگ خواهیم پرداخت. این امر بر ابو طالب گران آمد و نزد پیامبر ﷺ رفت و پیشنه‌ها قریش را به او مطرح کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: «عمو جان! به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند تا از دعوتم دست بکشم، نخواهم پذیرفت تا این که خدای متعال دعوتم را بپذیرد و یا اینکه در راه دعوتم بمیرم»

پیامبر ﷺ از آن مجلس برخاست اما ابوطالب ایشان را صدا زد و گفت: ای برادرزاده‌ام! هر چه می‌خواهی بگویی که من به خاطر هیچکس و هیچ چیز دست از حمایت تو بر نمی‌دارم.

وقتی که قریش دیدند که پیامبر ﷺ پیوسته و با حالتی خستگی ناپذیر به کارش ادامه می‌دهد و ابو طالب نیز دست از حمایت او بر نمی‌دارد، تصمیم گرفتند که «عمّاه بن ولید بن مغیره» را که رشیدترین و زیبا اندام‌ترین جوان قریش بود، نزد او ببرند تا در عوض، ابو طالب نیز پیامبر را در اختیار آنان قرار دهد تا او را بکشد. ابوطالب گفت: می‌خواهید پسران را به من دهید تا به نمایندگی از شما او را بزرگ کنم و در عوض، فرزندم را به شما بدهم تا او را بکشد؟ نه! هرگز چنین کاری نمی‌کنم.

شکنجه و آزار یاران پیامبر ﷺ

مشرکان تنها به آزار و اذیت پیامبر ﷺ اکتفا نکردند؛ بلکه شروع به آزار و اذیت یاران و اصحاب پیامبر ﷺ نیز نمودند. بیشترین آزار و اذیت متوجه «بلال» بود؛ بلال برده‌ی یکی از اشراف قریش به نام «امیه بن خلف» بود. «امیه» بر گردن «بلال» طنابی بست و آن طناب را به دست کودکان سپرد

تا آن را به این طرف و آن طرف بکشانند. بلال گاهی به پهلو و گاهی به صورت می‌افتاد و اما در همه حال، «أحد أحد» می‌گفت.

أمیه در روزهای گرم تابستان بلال را بر روی ریگ‌های داغ خوابانید و سنگی را بر روی شکم او نهاد و گفت: یا باید در همین حال بمانی تا بمیری، و یا اینکه به خدای محمد کفر آوری و ناسزا گویی و به دو بت «لات» و «عزی» ایمان آوری؛ اما بلال با کمال شهامت و شجاعت می‌گفت: خدا یکی است و شریکی ندارد و دو بت «لات» و «عزی» لیاقت این را ندارند که در مقابل آنان تعظیم نمود. این وضع ادامه پیدا نمود تا این که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بلال را از أمیه خرید و او را آزاد نمود و از آن روز بلال «مؤذن» پیامبر ﷺ شد.

یکی دیگر از یاران پیامبر ﷺ که قریش او را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، «خباب بن ارت» بود؛ خباب برده‌ی زنی به نام «ام‌اثرمار» بود. از آن جایی که خباب آهنگر بود، وقتی که ام‌اثرمار خبر مسلمان شدن خباب را شنید، از کوره او آهن گداخته آورد و بر پشتش نهاد، به گونه‌ای که روغن بدن او آهن گداخته را خاموش می‌نمود؛ اما روز به روز بر ایمان خباب افزوده می‌شد.

اجتماع در دارالندوه

قریش هنگامی که به این نتیجه رسیدند که آزار و اذیتشان در روند و پیشرفت دعوت پیامبر ﷺ هیچ گونه اثری نداشته و یارانش نه تنها از ایمانشان دست نمی‌کشند؛ بلکه روز به روز ایمانشان محکم و قوی‌تر می‌گردد و با تمام موانع و مشکلات ایجاد شده از ناحیه‌ی آنان، بر تعدادشان افزوده می‌گردد، در محلی به نام «دارالندوه» - که محل تصمیم‌گیری‌های

مهم قریش بود - جمع شدند تا ببینند با پیامبر ﷺ و اصحاب و یارانش چگونه رفتار نمایند و در مورد آنان چه تصمیمی بگیرند؟

کسی که مأمور شد نزد پیامبر ﷺ برود تا تصمیمات را که گرفته بودند مطرح سازد، «عتبه بن ربیع» بود. عتبه نزد رسول الله در مسجدالحرام رفت و پیامبر مشغول خواندن نماز بود. هنگامی که نماز پیامبر ﷺ به پایان رسید، عتبه به پیامبر ﷺ گفت: ای پسر برادرم! قدر و منزلت ما بر تو پوشیده نیست، اما تو به وسیله‌ی کار خودت عقل‌هایمان را پست شمردی و به خداپانمان ناسزا گفتی و پدران و نیاکان ما را گمراه خواندی، حالا گوش کن که چند چیز بر تو عرضه می‌کنم، شاید بعضی از آنها بپذیری.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابا ولید! من گوش می‌کنم.

عتبه گفت: ای پسر برادرم! اگر قصد تو از تبلیغ و آیین جدید، کسب و در آمد مال و ثروت است، ما آنقدر به تو مال و ثروت می‌دهیم که ثروتمندترین فرد گردی.

اگر قصد تو آقایی و بزرگی است، ما تو را پادشاه خودمان می‌گردانیم. اگر جن زده شده‌ای و جن تو را آزار و اذیت می‌کند، ما پزشکان را دعوت می‌کنیم و اموال خود را در راه شفای تو مصرف می‌کنیم تا بهبود یابی.

پیامبر ﷺ با کمال خونسردی و وقار به سخنان «عتبه» گوش فرا داد و وقتی که سخنان عتبه تمام شد، آیات ۱ تا ۱۴ سوره‌ی سجده را بر او تلاوت نمود. عتبه با شنیدن این آیات به حَقانیت و درستی دعوت پیامبر ﷺ پی برد و نزد قوم خود رفت و گفت: ای گروه قریش! به حرف من گوش فرا دهید و جلو دعوت پیامبر ﷺ را نگیرید و بگذارید او آزادانه کارش را ادامه دهد؛ چون من سخنی از او شنیدم که خبر از آینده‌ای عجیب است.

این آیات در ارتباط با عظمت و قدرت پروردگار و نتیجه‌ی اعمال انکار کنندگان دعوت و رسالت پیامبر ﷺ و انکار کنندگان روز قیامت می‌باشد. قریش در جواب عتبه گفتند: محمّد تو را جادو کرده است. بنابراین از این موضوع به این نتیجه می‌رسیم که در میان هر قوم و قبیله‌ای افرادی هستند که ندای حقّ و حقیقت را درک می‌کنند و حقیقت برای آن‌ها آشکار و واضح می‌گردد؛ اما افرادی که خود را بزرگ جامعه و قبیله قلمداد می‌کنند و تنها به فکر منافع مادی و اقتصادی خویش می‌باشند، مانع از این امر می‌گردند که ندای حقیقت به گوش جهانیان و تشنگان حقّ و حقیقت برسد. به گونه‌ای که در این ماجرا اگر ابو جهل می‌گذاشت تا قریش به حرف‌های عتبه گوش دهند، هیچ‌گونه جنگ و خونریزی در میان قریش اتفاق نمی‌افتاد.